

دانلود کتاب



گناه فرشته

نویسنده : جواد فاضل

نام کتاب : گناه فرشته

نویسنده : جواد فاضل

گناه فرشته - جواد فاضل

اینم خلاصه داستان

مردم فرانسه دوشیزه «مادلن دوبری» را «فرشته پاریس» مینامیدند، ولی نمی دانستند که همین فرشته پاریس بالخره در راه عشق و تمایل خود پدر عزیزش را مسموم میکند و در کام دو برادر جوانش زهر میریزد و صدها بیمار بیگناه را بیرحمانه از پا در می آورد و حتی جگر گوشه اش را...

فصل اول

مکتب جنایت

«مادام دوسین یه» نویسنده مشهور فرانسه که شخصا شاهد معرکه بوده، اینچنین میگوید:

در ساعت 4 بعد از ظهر روز 18 آوریل 1665 هنگامی که سروان «گودن سنت کروا» افسر سواره نظام، بازو در بازوی بانویی جوان و ماهر افکنده و خنده کنان از مدخل جنوبی پاری سوار پاریس، قدم در آستان کافه میگذاشت، ناگهان با چهار نفر پلیس مسلح درباری روبه رو شد که از چند ساعت پیش برای دستگیری وی در آن نقطه پاس میدادند.

سنت کروا بدون کوچکترین مقاومت و اعتراض تسلیم گردید، زیرا ماموران فرمان «لتر دو کاشه» در دست داشتند و این فرمان قابل چون و چرا نبود.

رهگذرانی که به منظور تماشا ایستاده بودند، مشاهده کردند که افسر جوان را در یک کالکسه سر پوشیده و مرموز نشانیده و در جهت نامعلومی حرکت کردند، ولی پس از چند روز اغلب مردم پاریس اطلاع یافتند که «سنت کروا» در زندان «باستیل» بازداشت میباشد و احتمال میرفت که علت این توقیف تا مدتی بر ملت سر پوشیده باشد.

رفته رفته معلوم شد که عمل منافعی عفتی باعث گرفتاری وی گردیده است.

برای شما که سروان «سنت کروا» را ندیده اید شاید مطالبی که بیان شد کافی باشد، ولی تاریخ قدری بیشتر در هویت این سواره نظام جوان دقت و احتیاط بعملخواهد آورد.

یک جوان 30 ساله با یک قامت کشیده و رسا و چهره ای سرخ و سفید؛ یک جفت چشم قهوه ای و با نفوذ، زلفی پرپشتو خرمایی؛ لباس زرد و افسری، چکمه های مشکی و براق آنهم مهمیزدار فلزی خندان، سخنانی دلفریبو شاعرانه وصف سروان سنت کروا افسر سواران تیپ 3 لشگر نرماندی بود.

از وقتی که این جوان پای در کوچه گذاشت افسر بود بدون آنکه کسی وی را در مدرسه ی نظام دیده باشد.

برای ما شناسنامه معتبری در دست نیست و درست نتوانستیم پدر و مادر و خانواده اش را بشناسیم و اگر آنچه مردم میگویند حقیقت داشته باشد، باید فرزند غیر مشروع «دوک شارل مایز» باشد، ولی در تاریخ این شایعه چندان به صحت نزدیک نیست زیرا روایت دیگری که بیشتر شهرت دارد سنت کروا را پسر مرد آهنگری به نام «ژان سنت کروا» میشناسد و در دهکده ی مونتوبان نیز به دنیا آمده است.

در هر صورت، چه افسر عضو خانواده ی اعیان فرانسه یا فرزند زن و مردی فقیر و تهیدست باشد، قدر مسلم آنست که وی جوان عیاش و لاقید و ولخرج و هرزه و باغیرت و شجاع بوده است. عمرش به ولخرجی و کیف میگذشت و مثل ریگ بیابان پول میریخت و عاقبت هم کسی نفهمید منبع این ثروت بیکران کجاست.

خانه و سامانه معینی نداشت، فقط افسر بود و شمشیر داشت و کیف و عیاشی میکرد، میگفت و میخندید و نمیشود انکار که با خواتین عظام روابط روشن و مودبی آمیزی داشت چون بهتر به زبان آنها آشنا بود. در نخستین ماموریتی که از طرف ارتش به وی محول شد با سرگرد «مارکی دو برانویه» آشنا گردید و این آشنایی به دوستی و سپس به دشمنی خاتمه یافت.

سرگرد برانویه فرمانده لشکر نرماندی بود و سنت کروا که در آن موقع ستوان دوم بود، به معاونت وی بر گزیده شد و پس از مدت کوتاهی به درجه سروانی ارتقا یافت.

فرمانده لشکر از نزدیکی افق و فکر و احساسات و کمی تفاوت سن، معاون جوان خود را بدوستی پذیرفت و چون دلش میخواست این دوستی بر پایه محکمتری قرار گیرد وی را به خانوم جوان و آشوبگرش که به تازگی عروسی کرده بودند معرفی نمود.

فن نظربازی و عشق و همدمی و هم آغوشی در فرانسه آن عهد بسیار عادی بود و شوهرها اصولا دلربائی و عاشقه را بر زنهای خود روا میداشتند و به همین جهت هنگامی که سرگرد برانویه طرز معاشرت خانوم خود را به معاون لشکر به طرز دیگری دید، چندان متحول نشد سهل است؛ چندان بدش هم نمی آمد که همخواه ی وی از دست جوان دیگری هم دل و دین بیغما بر باید و دیگری را هم اسیر طنازی خود سازد.

نام این خانوم خوشگل و جوان «ماری مادلن دوبری» دختر کنت «آنتنن دریه دوبری» رئیس زندان شاتلیه بود. شاهزاده آنتوان دوبری مردی بلند قامت و متین م محترم بود که از حیث اخلاق و عفت به فرانسویهای قرن هفدهم شباهت نداشت و مثل اینکه اصلا شاهزاده نبود.

این کنت ثروتمند و شریف دارای دو پسر و دو دختر بود:

داوید و رافائل دوبری، و مادلن و ترز دوبری.

پسران کنت هر دو از دانشکده ی حقوق فارغ التحصیل بودند و داوید نزد پدرش در اداره زندان شاتلیه کار میکرد، اما رافائل وکیل مدافع پارلمانی فرانسه بود.

خانواده دوبری در تمام فرانسه به شرافت و حیا و مناعت معروف بود و مخصوصا مادلن را «آنژ و دوپاری» مینامیدند یعنی فرشته فرانسه.

در سال 1651 هنگامی که قدم به شانزدهمین مرحله ی عمر می گذاشت عقد ازدواجش با سرگرد برانویه بسته شد و این دوشیزه ی خوشگل و نازپرور را در مقابل دویست هزار لیره بعنوان مهریه تسلیم شوهری ثروتمند و نجیب نمودند.

مادلن دختری رعنا و ملیح بود، گیسوانی خوشرنگ و افشان داشت، چشمانش همرنگ طلا و دهانش به شادابی و سرخی یاقوت بود.

هنگامی که لبخند میزد چند دانه درخشان و آبدار از یک رشته مروارید شفاف که به جای دندان در دهانش قرار داشت با وضع هوس انگیزی جلوه گر میشد.

مادلن بآدم طور دیگری نگاه میکرد،نگاهی که عشق و آرزو را از اعماق جان انسان به یک لحظه طغیان دادهو سراپای وجودش را در آتش اشتیاق مشتعل مینمود،یک نگاه مست و دلربا. برق نگاه این دختر با ملایمت فروغ خورشید بر جان بیننده میتابید و تا محرمانه ترین پرده های قلب او نفوذ میکرد و اگر با این نگاه یک نسیم شهد آلود که میوه ی دهان زیبا و کوچکش بود ضمیمه میشد دیگر کار تمام بود. یک همچو دختر نازنینی با فرمانده ی ارتش نرماندی ازدواج کرد و تازه ماه عسل را به پایان رسانیده و قدم در محیط زندگی گذاشته بود که سروان سنت کروا را بدام عشق و محبت خود اسیر ساخت. سرگرد برانویه با اینکه از خیانت همسر خود اطلاع داشت ،خود را به نادانی زده،از درک این حقیقت زنده عمدا سرباز میزد.ولی طولی نکشید که این معاشقه همچون سیل بنیان کنی بر اساس آن خانواده ی نو بنیاد حمله ور شد . در داخل خانه میان برانویه و مادلن نزاع و خصومت برانگیخت و دامنه ی این جنگ داخلی بالاخره به طلاق انجامید. آری پس از هیجده ماه که این زن و شوهر جوان و تازه کار از نرماندی به پاریس باز میگشتند،زن و شوهر نبودند. دیگر برای مادلن خوشگل مانعی نبود که آزادانها محبوب خود سنت کروا آمیزش م معاشرت کرده و اسرار زندگی خود را آشکار سازد.

فرشته ی پاریس در روزهای دلکش بهار ،درپیراهن مهتابی رنگ خود که همچون بال پرنده که از دو طاقه اطلس سفید تهیه شده بود،دامن کشان به کوچه میخرامید و دوش بدوش رفیق جوان خود در کافه م مجالس رقص خوش میگذرانید،چون این پیشامد را بسیارعادی و کوچک فرض کرده بود.اما در نظر خانواده ی متشخص وی که عمریدر فرانسه با شرافت و عفت زندگی کرده بودند مطلب به این سادگیا نبود و پدر آبرومندش نمی توانست این لکه ننگ را بر دامن فرشته پاریس مشاهده نماید. لذا به وسیله فرمان لتر دو کاشه معشوق دختر خود را در زندان باستیل توقیف ساخت و ماری مادلن را هم دوباره به خانه ی خود بازگردانید و تحت نظر و مراقبت قرار داد.

سروان سنت کروا بی آنکه از ناهیت جرم خود اطلاع داشته باشد تسلیم مقدرات شد و با وحشت و فشار محبس سازگار گردید و پس از یکی دو روز احساس کرد که با یک نفر پیرمرد ایتالیایی در یک اطاق بسر میبرد. در ماه ژوئیه سال 1600در ولایت ناپل،ازپدری رنگرزو مادری آموزگار،کودکی بوجود آمد که «اکسیلی»نامیده شد. این طفل پس از آنکه به حد رشد رسید؛روزها در کارخانه ی پدر خود کار میکرد و شبها نزد مادرش درس میخواند،ولی تا 16 سالگی بیشتر به صنعت رنگرزی نپرداخت زیرا در وجود خود استعداد بیشتری احساس مینمود و خود را لایقتر میدانست.

اکسیلی در آن تاریخ یعنی در سال 1617از ناپل به روم مسافرت کرد و در یکی از داروخانه های مهم به سمت کار آموزی و خدمت مشغول کار شد و به فاصله ی کوتاهی ،از فن شیمی اطلاعات وسیع و عمیقی فراگرفت و رفته رفته در سال 1630شخصا آزمایشگاه بزرگی تاسیس کرد و در ردیف علمای شیمی قرار گرفت. در سراسر ایتالیا شهرت این شیمیدان بزرگ پیچید،ولی چیزی نگذشت که این شهرت باعث تیره بختی وی شده آواراه از وطن و خانه بدوش گردید.

اکسیلی بیش از آنکه به ترکیبات سودمند اجسامپردازد مطالعات خود را به تئوری خطرناک زهرها اختصاص داده و در این زمینه به تجربه و امتحان پرداخت و از آنجا که در علم شیمی استاد بود،توانست چند فرمول بدیع به منظور

ساختن سم تهیه نموده و چند نوع زهر بی رنگ و بو ولی سریع التأثير به وجود آورد که حتی پزشکان با تشریح بدن مسموم هم نتوانند از علت مرگ وی آگاه شوند.

اتفاقا در همین موقع که اکسیلی بنگاه سم سازی خود را به کار انداخت، چند مرگ ناگهانی و مرموز به وقوع پیوست که کار آگاهان رم نتوانستند مجرم را دستگیر سازند و پزشکان نیز به علت این حوادث پی نبرده بودند. بالاخره معلوم نشد عملیات شیمیائی اکسیلی در آن وقایع دخالت داشته یا خیر، ولی به هر جهت شیمیدان شهر مورد سوءظن واقع شد و از طرف حکومت وقت به کشور فرانسه تبعید شد.

اکسیلی از رم به پاریس نقل مکان کرد و مثل آنکه مقدم وی با بلا و حادثه توأم باشد در آنجا هم چند مرگ بی علت اتفاق افتاد و بار دیگر از طرف شهربانی تحت تعقیب درآمد، ولی چون متهم در مقابل استنطاق به گناه خود اعتراف نمود و دلیل کافی برای محکومیت وی وجود نداشت، از کیفر اعدام معاف ماند و فقط به حبس در زندان باستیل محکوم گردید.

هنگامی که سنت کروا چشمان نعمت دیده و لذت برده اش را بروی وحشت و عذاب زندان باز کرد، قیافه ی سالخورده و لاغری با موی آشفته و بلند و رنگ پریده در نظرش مجسم شد ولی هر چه بود جوان مبارک بود؛ زیرا الاقل میتوانست در کنار آن پیرمرد تیره بخت از بلای تنهایی برهد. این قیافه و هیكل ترسناک به اکسیلی شیمیدان شهیر ایتالیا تعلق داشت.

به فاصله چند روز سنت کروا با پیر شیمیدان آشنا و کم کم رفیق و بالاخره محرم اسرار او گردید. اکسیلی شش ماه پیش از سنت کروا وارد باستیل شده بود و برای نخستین بار با سنت کروا دوست شده بود. رفته رفته دوستی این دو به جایی کشید که بنا شد روزی چند ساعت در روشنائی ضعیف پنجره مختصر بفرد اطاق سنت کروا از اکسیلی درس شیمی بیاموزد؛ ولی بهتر است بدانید که این افسر جوان مدتها در داروخانه ی ارتش پاریس، واقع در بخش «سن ژورمن» تحت نظر شیمیدان سوئیس کریستوف کلارز کار میکرد و به حد کافی از علم شیمی اطلاع داشت.

بنابراین مطالب تازه ای که اکسیلی میتوانست در تاریکی زندان به دانش آموز جوان خود یاد دهد همان زهرهای خطرناک و اسرار آمیز بود و براستی این فرمولها هم در تمام محافل علمی جهان بیسابقه و حیرت آور بود. سنت کروا شبو روز در ظلمت زندان به تکرار مطالعه ی این درس پر خطر و هولناک پرداخت و عطش عشق و درد خود را با تمرین این تئوریا تسکین می بخشید و از کجا معلوم است که در همان حال خیال انتقام و تلافی هم نسبت به مسببین بدبختی خود را در سر نمی پروراند، در هر صورت به قدر کافی درس جنایت را از استاد ایتالیایی فرا گرفت و این درس را هم تا اندازه ای بوسیله ی تکرار و تمرین روان نمود که پس از یکسال هنگامی که دوره ی حبسش بسر آمده و آزاد شد، در فن زهر سازی نسخه ی ثانی اکسیلی ایتالیایی بود. آری سروان سنت کروا در ماه اکتبر سال 1666 از زندان باستیل آزادانه قدم در شهر پاریس گذاشت و با حربه ی مسموم و خطرناکی که در دست داشت حیات صدها بشر بیگناه را به خطر مرگ تهدید مینمود و این حربه همان فورمولهای منحوس زهر سازی بود.

فصل دوم

فتنه عشق

«...عزیزم! در این مدت یکسال دور از تو یک لحظه آرام نداشتم و یکدم راحت نبودم.

دختری که قلب حساس خود را به غمکده ی زندان سپرده و آرام جاننش را از دست داده باشد چگونه میتواند قرار بگیرد؟

اشکهای سوزانم و سیال من که بنیان صبرم را ویران ساخته بود، نتانست از حصار استوار باستیل عبور کرده و در پیش پای تو جاری شود.

آه سوزان منم همینطور، از آسمانها گذشت؛ ولی در طاق تیره و تنگ زندان نفوذ نکرد. تا تو بدانی که مادلن بیچاره دور از تو چگونه بسر میبرد.

در جستجوی تو کوی به کوی میگشتم و سراغ ترا از اینو آن میگرفتم؛ ولی باز هم دل من بیش از دیگران از حال تو باخبر بود.

بیتو یکروز به آنجا... آنجا که بارها در آغوش همدیگر بر دامن مخمل پوش چمن، در سایه ی کم پهنای شاخه های بلوط، مقابل چهره شرم الود و گل کرده ی ان بوته ی شمعدانی غلتیده و ساعتها دور از این دنیا، در فضای نورانی احلام پرواز میکردیم قدم گذاشتم.

هنوز دهان من در حرارت آخرین بوسه ای که از لبان تو گرفته بود میسوخت و هنوز جای ارنج تو در کنار آرنج من، همچون داغی التیام ناپذیر، بر سینه ی سبزه باقی بود.

به آنجا رفته بودم تا سراغ ترا از گلهای، از سبزه ها، از درختان کاج، از پروانه های سبکبال، از گنجشکهای خوشبخت بگیرم؛ ولی اینها همه یکبار جداجدا و بار دیگر هم آهنگ از من پرسیده اند: او کجاست؟

خداوند مهربان از فراز آسمانها و گلهای یاس از پشت یکردیف بوته های شبدر شاهدند و شاید پرنده گان معصوم هم در این شهادت شریک باشند که در پاسخ این سوال اشک ریختم.

عزیزم قلب من هنوز در دست تو و عشق من با حرارت سوزانتری همیشه متعلق به تو است.

برای همیشه من مال تو و تو مال من خواهی بود ولی چه باید کرد که دیگر آن آزادی پیشین را نخواهیم داشت... پدرم با احتیاط از من مراقبت میکند و برادرانم از دور و نزدیک مرا تحت نظر گرفته اند.

تا مدتی که وضع زندگی من چنین است، عشق ما محرمانه و پنهان خواهد بود؛ اما فراموش نکن که من برای همیشه ترا میپرستم.

ترا میپرستد مادلن»

سنت کروا یکروز پس از خروج از زندان این نامه را از کودکی که رافیک نام داشت دریافت کرد و تا چند ساعت نگاه خود را در خلال کلمات و سطور آن میدوانید و مرتباً در این فکر بود که با چه وسیله مادلن قشنگ خود را از چهار دیوار خانه ی شاهزاده دوبری ربوده و عشق خود را از احتیاط و اسارت آزاد کند.

الاخره اینطور چاره اندیشید:

مادلن خوشگل من! در راه عشق تو از محنت زندان لذت میبرد. خیال هم آغوشی تو همچنان چراغ فروزان، در مغزم من میدرخشید و ظلمت محبس را نیز برطرف نموده همه جا را در نظرم روشن میساخت.

من ترا همیشه در قلب خود می یافتم و سراغ ترا از جان عزیز خود میگرفتم.

مادلن عزیزم! من متمم بدبختیها و رنجها را تحمل کردم و فشار طاقت فرسای باستیل را نیز به امید وصال توبا خوشروئی و میل پذیرفتم ولی از تو چه پنهان که بیش از این این طاقت بردبتری و تحمل را نخواهم داشت.

من خوب میدانم که «پرنس دوبری» با معاشرت ما سخت مخالف است. توهم راست میگفتی که از چهار طرف تحت نظر بسر میبری، ولی چه باید کرد که این حرفها به گوش قلب من فرو نیمرود...
من ترا میخواهم و بی تو ممکن نیست زندگی کنم و تو هم اگر مرا دوست میداری باید با همکاری من مانع را از میان برداری.

عزیزم دو گرم سم موسوم به «اس» با این نامه برای تو فرستادم و با این سم نه تنها مانع وصلت و سعادت ما از میان خواهد رفت، بلکه میلیونها لیره پول و چندین قطعه ولک و مزرعه به عنوان میراث نصیب تو خواهد شد.
میفهمی...

در انتظار فداکاری تو «سنت کروا»

ماری مادلن بی آنکه عاقبت این اقدام خطرناک را در نظر بگیرد خود را در اختیار تمایل سنت کروا گذاشت و به وی قول داد که در راه عشق، پدر مهربان خود را فدا سازد ولی در پی فرصت میگشت تا نقشه خود را عملی سازد. شب و روز این زن با بحران و اضطراب سپری میشد و در میان عشق و انسانیت سرگردان بود.

مادلن قشنگ یک لحظه چشمان دلربای خود را بر هم گذاشت و در حالتی که نامه ی محبوب خود را در میان پنجه های ظریفش میفشرد، آهسته گفت: «محال است که من پدر محربانم را در راه هوس و آزادی خود نابود سازم.» و در همین موقع قامت موزون سنت کروا در برابرش جلوه گر شد که آمیخته با لبخند و عتاب میگوید: «بنابراین مرا ترک خواهی گفت؟...»

مادلن اندکی به فکر فرو رفت، سپس فریاد زد:

محال است که دست از عشق و تمایلات لذتبخش خود بردارم، اگرچه به قیمت جان پدرم تمام شود. آریهر کس که مانع آزادی من میشود محکوم به فناست! آنگاه تصمیم گرفت که سر فرصت به دستر سنت کروا عملکرده و آزادی خود را با میلیونها لیره و سکه یکجا بدست آورد.

میسو دوبری در این موقع مختصری کسالت پیدا کرد و چون میخواست به قدر کافی رفع خستگی نماید، لذا از پیشگاه پادشاه اجازه گرفت که چند ماهی از کار برکنار باشد. در خارج شهر پاریس در منطقه «اوومون» قصر زیبایی وجود داشت که متعلق به شاهزادگان دوبری بود.

اکنون دوبری در نظر گرفت مه مدت مرخصی خود را در انجا بسر برد و برای اینکه از قیل و قال خانواده چند روزی آسوده بماند، مصلحت ن دید که تنها مسافرت کند؛ ولی از آنجا که مادلن همچنان جان شیرین در پیش پدر عزیز بود، نتوانست بی وجود او از پاریس خارج شود، لذا در یکی از روزهای ماه «مه» پدر و دختر به جانب اوومون حرکت کردند.

مادلن فرصت تنهایی و آزادی را غنیمت شمرد در صدد بر آمد که نقشه ی شوم خود را کم کم عملی نماید ولی قدری از این حیث نگران بود که ممکن است پدرش از طعم آن زهر خطرناک به حقیقت مطلب پی برده و رازش آشکار شود؛ از این لحظه ناچار شد نخست آن ترکیب مخوف را امتحان نماید؛ خوشبختانه آن زهر به قدری مرموز و دقیق ساخته شده بود که محلول آن، با آب کوچکترین تفاوتی نداشت یعنی بیرنگ، بی مزه، بی بو ولی مکی سنگینتر از آب بود.

بیماری میسیو دوبری رفته رفته شدت می یافت و به دستور یکی از پزشکان که در ناحیه ی کمبانی اقامت داشت تحت رژیم و معالجه قرار گرفت. در روز هشتم ماه ژوئن برای نخستین بار مادلن یک گیلان شربت قند، آمیخته با آن زهر خطرناک را بدست پدر مهربانش داد و آن بیچاره هم با عطش عجیبی تا آخرین قطره ی آن را نوشید. دخترک هم با چشمان بی حیای خود چهره ی پدرش را در حین نوشیدن آن پیاله ی مسموم بدقت مینگریست و در عینحال که قلبش همچون مرغ سرکنده در میان قفس سینه می تپید، کوچکترین نشانه ای از نگرانی و تأثر در قیافه وی آشکار نبود.

میبایست تا مقدار معینی از این زهر در کام مریض ریخته شود، ولی البته خوب نبود که این جنایت یکباره انجام شود. لذا مادلن هر روز یکبار یک گیلان شربت زهر دار به پدر خود مینوشاند تا رفته رفته آثار مخوف سم در مزاج آنتون دوبری هویدا شد.

قلبش به شدت میسوخت و التهاب عجیبی در کبد و دستگاه هاضمه ی وی به وجود آمد. دایما به حالت قی و استفراغ دچار بود و چنان هنگام تهوع به هیجان می آمد که گوئی یکباره تمام روده هایش میخواست از دهانش بیرون آید. پزشک معالج سخت دچار اضطراب شد و چون از وضع بیماری چیزی سر در نیاورد، لذا به خانم مادلن دستور داد هرچه زودتر پدرش را به پاریس برگرداند.

مادلن از این پیشنهاد فوق العاده خوشحال شد، زیرا صلاح خود را در این میدانست که هر چه زودتر از وقوع حادثه دور شود و در نتیجه چگونگی بروز مرض را بر پزشکان پوشیده دارد. فرشته پاریس عنصر عجیبی بود که کمتر میتوان در میان فرشتگان زمین نظیر وی را پیدا کرد. مادلن به طوری که در اعترافات خود هنگام محاکمه تصریح میکند، سی مرتبه به پدرش زهر خورانیده و همچنان که آن شربت مسموم از گلوئی پدرش پتائین می رفت، چهره ی تبار وی را غرق بوسه میساخت، یعنی قاتل زهر را با ملاطفت و نوازش در کام پدر میریخت...

مادام «دوسوین» به «ضمن بحث از این حادثه میگوید:

جنایت مادلن دوبری بی نظیر بوده است، زیرا هرگز دیده نشده که دختری مدت هشت ماه نقشه ی کشتن پدر خود را طرح نماید و در تمام این مدت روزی چند بار در آغوش وی فرو رود، آیا اینهمه مهر و عطف پدران نمیتوانست مادلن را از خیال ظالمانه اش باز دارد؟

خلاصه آنتوان دوبری با وضع دلخراشی پس از یک هفته جان کندن و بخود پیچیدن در آغوش قاتل بیعاطفه ی خود جان سپرد و میگویند تا آخرین لحظه ی زندگی، تنها نام مادلن ورد زبانش بود.

آری همین مادلن، همین فرشته ی زیبای پاریس.

جنازه ی وی پی از مرگ از طرف طبای پاریس تشریح و معاینه دقیق شد، ولی چون به هیچ وجه علانت مسمومیت در کبد و معده ی وی دیده نشد، این حادثه را پزشکان بیک حادثه طبیعی نسبت داده و پروانه دفنش را صادر کردند. در خلال این مدت سنت کروا سرگرو عیش و نوش بود و مثل همیشه به ولخرجی و خوشگذرانی ادامه میداد. رفقای وی میگفتند: «گودن» به کشف کیکیا موفق شده و فلزات را به طلا تبدیل میکند، ولی حقیقت غیر از بود. سنت کروا اصولا با رجال و بزرگان فرانسه معاشرت داشت، زیرا وی اخلاق قوی و با نفوذ بود و از زمره ی دوستانش میسیو «پنوتی» به «مدیر کل وزارت دارائی فرانسه بود. ظاهرا سنت کروا با همدستی مدیر کل از خزانه ی دولت مقداری اختلاس میکرد و این عمل بسیار محرمانه و خصوصی صورت گرفت.

اتفاقا معاون وزارت دارائی میسو «دالبر» که از اشراف و نجای فرانسه محسوب میشد به جریان امر پی برده و در صد تهیه پرونده و تعقیب «پنوتی یه» بر آمد که ناگهان یکشب دچار سرگیجه ی شدیدی شد و تا سپیده دم دچار التهاب درونی و قیهای پی در پی بود و هنوز خورشید طلوع نکرده بود که چشم از دنیا پوشید. مرگ بی مقدمه ی میسو دالبر پادشاه و هیئت حاکمه ی کشور را سخت به وحشت امداخت و مخصوصا میسو «ماکدولین» که داماد دالبر و از صاحب منصبان عالیمقام وزارت دارائی بود، نمی توانست ساکت بنشیند.

گرچه تحقیقات شهربانی و بازرسان محرمانه ی دربار به نتیجه ای منجر نشد؛ ولی در گوشه و کنار این زمزمه به گوش میرسید:

مرگ معاون وزارت دارائی بر آقای پنوتی یه و سنت کروا مبارک خواهد بود. آری با این وضع عاشق و معشوق به جان مردم افتادند و بوسیله زهر مهلک از این و آن دمار بر می آوردند. ماری مادلن پس از کشتن پدر دوباره جشن گذشته را زنده کرد و عهد محبت را با محبوب تجدید نمود. برادرانش که سخت رنجیده بودند تصمیم گرفتند خواهر ناپاکشان را از میراث پدر محروم سازند، زیرا بیش از این قدرت نداشتند و نمی توانستند مادلن را تحت نظر و مراقبت خود درآورند. این انتقام مادلن را سخت بر آشفت و خشمناک ساخت به طوریکه مصمم شد دو برادران جوان خود را نیز از زندگی محروم نموده و به آن دنیا بفرستد. در این موقع «ماری ترز» خواهر کوچکش نزد وی بسر میبرد. مدتی در این موضوع اندیشه کرد، زیرا مصلحت نمی دانست بقوه ی زهر شدید و سریع التأثير، دومین جنایت خود را عملی نماید. ترسید این راز نهفته آشکار گردد. با سنت کروا مشورت کرد و بالاخره یک نوع سم ملایم تهیه نمود که آهسته آهسته مزاج را ضعیف ساخته و به آرامی رشته حیات را قطع سازد. میگویند ماری مادلن برای آنکه به درجه تاثیر این زهر به خوبی پی ببرد، نخست در وجود خود با امتحان پرداخت اما چون درست نمی توانست از این امتحان نتیجه بدست آورد راه دیگری در پیش گرفت.

فرشته پاریس بحسن اخلاق و مهربانم معروف بود و همه جا این بانو را آیت رحمت می دانستند. مادلن از این وجه عمومی سوءاستفاده نموده بیماران مریضخانه ها را برای امتحان این زهر از همه مناسبتر دید. همه روز دیده میشد که این خانم با مقدار زیادی میوه و شیرینی به عیادت بیماران میرود، ولی متمم آم خوراکیها که به عنوان هدیه تسلیم مریضهای بیگناه می شد آغشته به زهر بود..

مادلن نخست تصور میکرد که ممکن است مرگ پدر و وصال سنت کروا آتش هوس و انتقام را در نهاد وی فرونشاند، ولی همینکه خود را از میراث هنگفت خانواده دوبری محروم یافت و برادران را مانع آزادی و رسیدن به مقصود مشاهده نمود، چاره ای نداشت جز آنکه کمر به قتل آنان بسته و بی پروا موانع را از سر راه خود بردارد. اینها دیگر پدر نبودند که در آغوش وی زهر قاتل را تا آخرین قطره نوشیده و به پاداش این شربت گوارا دستش را ببوسند! پس باید به فکر واسطه لایقی بیفتد که این نقش را بخوبی ایفا کند

«لاشوسیه» پیشخدمت مخصوص سنت کروا مردی زرنگ و نابکار بود. این شخص سوابق خوبی نداشت، روزگاری به دزدی گذرانیده بود و بعد از طی مراحل دزدی و آدم کشی و چاقو کشی و ولگردی؛ خدمتگذار خصوصی سنت کروا شیمیست تازه مار را قبول کرده بود و به قول خود زندگی بی سروصدایی را پیش گرفته بود، زیرا تصمیم داشت دیگر مرتکب دزدی و جنایت نشود. مادلن لاشوسیه را برای اجرای نقشه شوم خود از همه کس مناسبتر یافت و با هر زبان که بود وی را حاضر کرد که به عنوان خدمتگزاری، خود را به برادران دوبری معرفی نماید. با اینکه لاشوسیه توبه کرده بود، معهذا تسلیم افکار شیطانی خانم خود شده و انجام این جنایت را به عهده گرفت. به فاصله یک ماه مشاهده

شد که داوید و رافائل هر دو به بیماری درونی مبتلا شده اند و مرتباً رو به ضعف و لاغری میروند. پزشکان پاریس هرچه بیشتر درباره تشخیص این بیماری دقت به خرج دادند، کمتر به نتیجه رسیدند، زیرا ماهیت مرض بسیار مرموز و مبهم بود.

بالاخره در روز 17 ژوئن بهنگام غروب، برادر بزرگتر که داوید دوبری نام داشت، بدرود زندگی گفت. این جوان بیگناه که قربانی هوس و بیرحمی خواهر شده بود 73 روز تمام با بیماری دست به گریبان و در حال جان کندن بود. جنازه داوید پس از مرگ تحت مطالعه و تشریح قرار گرفت، ولی پزشکان جز چند لکه سیاه در داخل معده و چند تاول ریز و درشت بر روی کبد او چیزی ندیدند. به عقیده پزشکان ممکن بود این علائم نتیجه زهر یا عامل دیگری به وجود آمده باشد، لذا نتوانستند نتوفی را مسموم بشمارند و پروانه دفن هم به عنوان مرگ طبیعی صدور یافت.

سه ماه پس از مردن داوید، رافائل برادر کوچکتر جان سپرد و با تشریح جنازه او هم پی به حقیقت امر برده نشد. وحشت عجیبی بر شهر پاریس تسلط یافت و مردم سخت بیمناک و مضطرب شده بودند، چون احتمال می رفت که این بلای مرموز از خانواده دوبری به همه خانواده ها سرایت کند و همچون موش مرض وبا، دمار از روزگار عموم برآورد.

لاشوسیه در طول مدتی که به خدمت برادران اشتغال داشت به قدری محبت و مهربانی دید که اگر ذره ای عاطفه و انسانیت در قلبش وجود داشت هرگز به این جنایتهای بزرگ اقدام نمی کرد. در این وقت که این دزد پست فطرت خانه ی ارباب خود را ترک می گفت، ثروت سرشاری به همراه داشت.

تا مدتی کخ ماهیت این زهر کشف نشده بود محافل طبی فرانسه غرق بهت و حیرت بودند. بالاخره پس از مرگ سنت کروا که در جای خود ذکر خواهد شد حقیقت این سم نیز کشف گردید.

فصل سوم

عشق خطرناک

فرشته پاریس با آنکه پنجه های قشنکش را به خون پدر و دو برادر بیگناهِش آلوده ساخت ولی بالاخره نه ثروت به دستش رسید و نه سعادت. کم کم آن قیافه فتان و دل انگیز، جلوه مخوفی پیدا کرد و بیش از آنچه به فرشته شبیه باشد، همچون درندگان وحشی و در عین حال ترسان مینمود. دیگر پیشانی بلند و روشنش فریبندگی نداشت و همیشه پرتو اندوه بر آن سایه افکنده بود. مادالین پس از مرگ پدر و برادرها هیچ نمی خندید و دیگر غنچه لبانش که پیوسته شکفته بود، همچون زهر تلخ و ناگوار بود. در واقع سنت کروا را هم دیگر نمی خواستو یک نوع کینه و بغض مبهمی از وی به قلب مادلن راه یافته بود. رفته رفته میان عاشق و معشوق نگرانی و وحشت عجیبی به وجود آمد به طوریکه هیچیک از دیگری امنیت جانی نداشت.

سنت کروا آن اخلاق خیابانی و ولگردی خود را دوباره از سر گرفت و نسبت به زن جوان و زیبایی که در راه عشق از همه چیز، حتی از پدر و برادر هم چشم پوشیده بود، بنای بدرفتاری گذاشت. سنت کروا به مادلن پیشنهاد کرد که اگر مبلغ پنجاه هزار لییره بوی ندهد، مقامات مربوطه را از چگونگی مرگ خانواده ی دوبری آگاه خواهد ساخت. بیچاره مادلن که پول نقد آن اندازه نداشت، مجبور شد به سنت کروا سند بسپارد تا مبادا بگناه قتل پدر، در پیشگاه عدالت مورد بازخواست قرار گیرد. مادلن تیره بخت یک لحظه آسوده نبود و در خواب و بیداری، از پیش چشمش اشباح بیرنگ و خشمناک مردگان می گذشت.

آنتوان دوبری از جلو و بعد داوید و بعد رافائل و بعد صدها بیمار بیگناهی که قربانی تجربه و امتحان زهر قاتل وی شده بودند. این خانم که مدتی فرشته نامیده میشد، مدتی هم مانند دیومخوف و خونخوار به جان بشر افتاده پیرمانه کشتار میکرد، میوه میخرید، شیرینی میپخت و این میوه ها و شیرینی ها رو با زهر آغشته ساخته، به نام نوع پروری به حلق بیماران مریضخانه می ریخت و با چشمی مملو از مهر و محبت کیفیت تاثیر زهر و وضع رقبت بار جان دادن آنها را تماشا میکرد.

مادلن زن بدبخت بود و همچون کودکی که از دیو بترسد، از نام و قیافه لاشوسیه وحشت داشت. چرا او وحشت نداشته باشد، زیرا با دست خائن همین خدمتکار دو برادر رشید و جوانش را نابود ساخته بود. سنت کروا که دائم معشوق خود را ازار میداد و نام صندوق سرخ را به زبان می آورد، مادلن نامه ها و مدارکی را که به قتل خانواده ی دوبری ارتباط داشت در آن صندوق جا داده بود و از این راز خطرناک فقط سنت کروا اطلاع داشت مادلن می ترسید که یک روز محبوب وی؛ قاتل جانش گردد. چند مرتبه تصمیم گرفت با همان زهر خطرناک سنت کروا را به دنبال پدر و برادران خود روانه کند، ولی چون آن مرد بسیار باهوش و پیش بین بود، به دام نمی افتد و آنجا که راستی از مادلن بدش آمده بود و نمی توانست پیکر آلوده بفحشا و جنایت او را در آغوش کشد از او کناره اختیار کرد و کمتر به سراغ فرشته پاریس می رفت. چند بار مادلن تصمیم خودکشی گرفت و شاید بدین وسیله می خواست عواطف سنت کروا را تهییج نموده و بر سر مهر و رحمش آورد، ولی نتیجه نمی بخشید چون دیگر عاشق آن دلباخته پیشین نبود.

یکروز به قصد امتحان مقداری زهر نوشید بلافاصله آتش سوزانی در درون خود شعله ور یافت و همینکه به خطر پی برد بیدرنگ چند لیتر شیر خام نوشید و با فشار استفراغ، آن شیر زهر آلود را از دهان بیرون ریخت. این حالت ندامت چندان در وجود مادلن دوام نداشت و ناگهان جای خود را بنشاط خطرناکی داد و بار دیگر به مسموم ساختن مردم پرداخت و بی آنکه در این جنایتها منظور و هدف معینی داشته باشد، ابراز فعالیت می نمود و فقط از مردن و نابود شدن خانواده ها لذت میبرد و خوش بود به اینکه آدم می کشد، حتی به تبهکاریهای خود افتخار هم میکرد.

یک روز به مادام «ناپرین» صندوقدار خود با خنده های زهر آلودی گفت:

«آیا این جعبه ی کوچک را که پر از شیشه های سر بسته است میشناسی؟»

مادام ناپرین حیرت زده جواب داد:

«خیر خانم! مگر چه چیز است؟»

«اوه... به وسیله این شیشه ها چه کارها کردم و چه کارها خواهم کرد! آنقدر بدان که با اینها...»

در عرض یک هفته میتوانم پاریس را به صورت قبرستانی درآورم.

ناپرین آهسته گفت:

«پناه میبرم بخدا!»

ماری مادلن از سنت کروا دو کودک نامشروع آورده بود که یکی «هایک» و دیگری «لوسان» نامیده شدند. سنت کروا پس از قطع ریشه عشق مادلن با دختری به نام «ژوانا» ازدواج کرده بود و جداگانه بسر میبرد. هایک و لوسان در کنار مادر به راحتی زندگی می کردند به طوریکه میتوان گفت زندگی آنها خالی از زندگی اشرافی نبود، زیرا ماری مادلن زنی متمول و خراج بود. خدا می داند که تمول خود را از کجا کسب کرده و چگونه امرار معش می نمود ولی قدر مسلم اینست که غالباً سنت کروا از وی پول می گرفت و دست حاجت به طرفش دراز می نمود.

مادلن برای بچه های خود یک آموزگار خصوصی استخدام کرده بود که علاوه بر آموزگاری، همدم و شاید محبوب وی هم شمرده می شد. «بریانکو» جوانی متناسب و شاعر منش بود که از ولایت جنوبی فرانسه جهت تحصیل به پاریس آمده و پس از اتمام دانشگاه، در پایتخت اقامت گزیده بود. خانم مادلن این جوان را برای تدریس بچه های خود استخدام کرده بود و در همان لحظه ی اول، احساس مبهمی نسبت به وی در وجود خود یافت که اگر از آلودگیهای اخلاقی فرشته ی پاریس اغماض می شد، می توان آن حس مبهم را به عشق تفصیر کرد. این جوان طی یک معاشرت کوتاه از تمتع اسرار زندگی خانم مادلن اطلاع یافت، حتی به این حقیقت هم پی برد که وی می خواهد خواهر خود «ترز» و همسر برادر ناکامش را «ماری فلور» را مسموم سازد.

بریانکو دارای قلبی مهربان و حتی ضعیف بود و به همین جهت نخستین بار که با اعتراف خانم مادلن گوش می دادند یک بود دیوانه شود و بعد از اینکه کمی به این حرفها انس گرفت، مادلن از وی خواهش کرد که در اجرای آن نقشه های شوم، مساعدتش نماید.

ولی بریانکو دیگر تا این اندازه سنگدل و بی عاطفه نمی توانست باشد، لذا لب به نصیحت خانم گشود و همچون کشیش های بنای وعظ و اندرز را گرفت. میگویند که مادلن بر اثر عشق به جنایت و قتل نفس بقصد جان بریانکور بیچاره هم افتاد و شاید این سخن هم بحقیقت مقرون باشد، زیرا بریانکور با سرار وی واقف شده و از همکاری با او خودداری کرده بود. معلوم نیست چه عامل مرموز و نیرومندی این جثان آموزگار را در آنجا پایبند ساخته بود که نه از جانب مادلن داشت و نه از آسایش ثل میکند. شبها در آن عمارت به روز می رسانید، ولی برای اینکه از آسیب زهر محفوظ بماند، داروی ضد زهر تریاق استعمال می نمود.

بالاخره در نتیجه حوادث مرموزی که هنوز بر تاریخ روشن نشده، بریانکو هم از خدمت آموزگاری استعفا داد و حتی پاریس را هم ترک گفت و به «اوبرولیه» مسافرت نمود.

خلاصه از سال 16710 تا 16751 یعنی 5 سال تمام، این خانم، این فرشته پاریسبه آدم کشی و خیانت مشغول بود و اگر حوادث غیر مترقبه ای روی نمی داد، احتمال می رفت که برای همیشه تبهکاریهای وی پنهان بماند، ولی...

فصل چهارم

یک مرگ، یک رسوایی

در ناحیه ی «موی یر» ابتدای خیابان پون پان امارت سه طبقه ای واقع بود که سنت کروا و کلارز باهم در آنجا بنگاه شیمیایی خود را به کار انداخته بودند. از عملیات این دو شیمیست کار آزموده در آن بنگاه جز چند نوع زهر محصول دیگری دیده نمی شد. فقط شیشه های سر بسته به رنگهای مختلف در آزمایشگاهها جلب توجه می کرد که می گفتند محتویات آنها سم کشنده است. این دونفر در اتاق کار خود آزمایشهای خطرناکی بعمل می آوردند که صددرصد برای آنها بیم جان داشت. در یکی از روزها کریس کلارز هنگامی که به امتحان یک بخار مسموم مشغول بود اشتباه کرد و لوله گاز را باز گذاشت و به فاصله چند دقیقه از پای افتاده جان سپرد. پس از مردن کلارز سنت کروا بنگاه شیمیایی را از آن امارت به منزل شخصی خود انتقال داد و همچنان بتجربه و امتحان ادامه داد.

سنت کروا عنصر خطرناکی بود و در موسسه جدید خود به تهیه یک نوع زهر تند و مرموزی اقدام کرد که در یک لحظه به حیات انسان خاتمه میداد و به هیچ آثارش کشف نمیگردید. وی شنیده بود که «بورثیا» و «کاترین

دومدیدی، زهرهای موثر و بینشان به کار می برند و با تمام قوا می کوشید که فرمول آن زهرها را به دست آورده و تکمیل نماید.

سنت کروا که از اشتباه همکار خود عبرت گرفته بود همیشه جانب احتیاط را ملاحظه می نمود و ماسک شیشه ای مخصوصی در آتاق آزمایشگاه حاضر کرده بود که هر وقت به صورت می زد از نفوذ گاز و بخارهای مسموم ایمن بود.

اتفاقا روزی که مشغول امتحان یکی از گازهای سمی بود، چون خاطرش از لحاظ ماسک مطمئن بود، عمدآلوله را باز کرد و تمام هوای اتاق را به زهر آلوده ساخت. در این موقع ماسک شیشه ای از چهره اش بز زمین افتاده خرد شد. سنت کروا که دیگر دسترسی به هیچچیز نداشت پس از چند دقیقه در نتیجه ی استنشاق آن هوا بدروند زندگی گفت. خانمش پس از چند ساعت از قضیه مستحضر شد و برای اینکه کاآگاهان را اغفال کند، دستگاه لابراتور را خاموش ساخت و خرده شیشه ها را از کنار جنازه سنت کروا جمع کرد و به دور ریخت. ولی نمیتوانست علائم دیگر راز بین ببرد، زیرا از ناحیه ی خدمتکاران و همسایگان خاطر جمع نبود. بلافاصله به میسوپیکار دادستان پاریس جریان حادثه را گزارش داد و تقاضا نمود که اموال متوفی را تحت نظر قانون مهر و موم نمایند که بعد میان وارثه اش تقسیم شود. خبر مرگ سنت کروا نه تنها در پاریس، بلکه در تمام کشور فرانسه همچون توپ غریو انداخت، زیرا وی یکی از شمیمدانهای بزرگ شناخته شده بود. همینکه لاشو سیه از فوت سنت کروا اطلاع حاصل کرد، بی درنگ به دادسرا مراجعه کرد و حقوق خود را مطالبه نمود و ادعا کرد که وی 1400 فرانک از بابت هفت سال خدمت طلبکار است و نیز مبلغ 3000 لیره نزد وی بودیعت سپرده و دریافت نکرده است. لیک به او پاسخ دادند که تا پایان تشریفات قانونی مجبور است صبر کند.

مرگ سنت کروا همچون صاعقه آسمانی بر مغز مادلن دوبری معشوق قدیم وی فرود آمد و سخت متحوش و مضطربش ساخت بحدی که نزدیک بود دیوانه شود. البته این اضطراب و تشویش به عشق مربوط نبود، زیرا سالها بود که این دو نفر به جای آنکه عاشق و معشوق باشند؛ دشمنان جان همدیگر بودند. بلکه خاطر مادلن را تحقیقات دادستان در امور و اوراق متوفی و در نتیجه ی کشف اسرار و جنایت پریشان ساخته بود. چند نشانه صریح که از جنایتهای مادلن حکایت می کرد در نزد سنت کروا موجود بود_ و روی این نشانه ها از بابت آن تعهد 50 هزار لیره نگاه داشته بود که اگر مادلن از ادعای تعهد سرباز زندبدان وسیله تسلیم دادگاهش سازد. سنت کروا امانتهای محبوب خود را در میان یک صندوق کوچک آهنین پنهان کرده بود و هنگامی که اموال متوفی بازرسی میشد در این صندوق را نیز مهر و موم کرده بودند.

ماری مادلن یک لحظه آرام و قرار نداشت و هرکس وی را آنچنان مشوش و اندوهناک میدید، خیال می کرد که از فراق ابدی معشوق خو غصه می خورد اما بریانکو آموزگار خصوصی فرزندان وی که بار دیگر به پاریس بازگشته بود می دانست که خانم به چه درد بی درمانی گرفتار شده است. ماری مادلن با اضطراب و تشویش «بریانکو» را به خلوت طلبیده و از وی چاره می خواست.

در روز هشتم اوت سال 1672 ساعت 16 با حضور هیئتی مرکب از دادستان و رئیس شهربانی پاریس و میسیو فوشیه قاضی بخش، مهر و موم از اموال متوفی برداشته و به بازرسی پرداختند. در این متوقع میسیو ماروس و کیا رسمی خانم مادلن حضور یافت و این لایحه کوچک را تقدیم نمود:

در میان اوراق مرحوم سنت کروا یک قطعه سند بمبلغ 50 هزار لیره دائر بر بدهکاری موکله اینجانب وجود دارد که بزور و تهدید از وی گرفته شده و بهیئت محترم اکیدا اطمینان می دهم که آن سند خالی از وجه و خانم مادلن به هیچوجه مدیون نمی باشد.

تحقیقات شروع شد.

وکیا خانم روژنا همسر متوفی و نماینده طلبکاران و عده ای از آشنایان آن خانواده نیز حضور یافته بودند. هیئت قانونی عملیات خود را بسیار ساده انجام می داد؛ زیرا سنت کروا متهم به جنایت نبود تا مستلزم بازرسی و تحقیقات عمیقتری باشد. فقط مقصود این بود که مطابق قانون، طلبکاران بحقوق خود تا آنجا که میسر است برسند. نخستین اطاق در عرض یک ساعت بازرسی شد و محتویات آن تحویل ورثه گردید و نوبت به اطاق دوم رسید. در این اطاق لابراتور و دستگاه های فنی سنت کروا بیش از همه چیز جلب توجه میکرد. مسیو پیکار که پیشاپیش هیئت وارد شده بود چند کلمه از شخصیت علمی متوفی با آهنگ تاسف آمیزی سخن گفت و سپس به به رسیدگی پرداخت. بریلای بخاری که روی روی در ورودی اطاق بود؛ یک دفتر یادداشت قطور دیده میشد که با خط قطور بر پشت جلدش نوشته بود:

اعترافات من

دادستان دستور داد که به احترام متوفی دفتر یادداشت را بی آنکه باز کنند بسوزانند زیرا ممکن است راجع به مطالب خصوصی وی چیزی در آن نوشته شده باشد که نباید بیگانگان از آن اطلاع یابند. خدا می داند که در آن اعترافات چه جنایتهای بزرگ و مرموز یادداشت شده بود و چه خوب بود مطالعه اش میکردند.

باری، نوبت به صندوق رسید. در آن «صندوق مخوف دوازده شیشه کوچک مملو از محلولهای آبگون دیده میشد که در آنها با موم بسته شده بود و دو قطعه سند به نام خانم مادلن دوبری و امضای وی دیده میشد که به موجب آن جمعا 50 هزار لیره به سنت کروا بدهکار است. یک یادداشت کوچک در آن صندوق بود که طبق آن یک هزار لیره به نام مسیو پنوتی به مدیر کل وزارت دارائی حواله شده بود که میبایستی از سنت کروا و خانم مادلن بگیرد و یک نامه حاکی از تضرع و التماس بود که این صندوق را به خانم مادلن دوبری پس بدهند؛ زیرا مورد احتیاج او می باشد. دادستان از موضوع نامه ها و اسناد بدگمان نشده بود بلکه فقط آن شیشه ها خاطرش را اندکی پریشان ساخت و در نظر گرفت که از حقیقت محتویات آن مطلبی کشف کند، اذا دوباره صندوق را مهر و موم کرده به معاون خود سپرد تا پس از تحقیقات بیشتری به صاحبانش بازگرداند. هنگامی که هیئت قانونی از منزل سنت کروا بیرون می رفتند، مسیو پیکار شخصا به خانم ژوانا اظهار داشت که تحقیقات انجام یافته و فقط باید این صندوق قدری بیشتر تحت رسیدگی قرار گیرد.

خانم روژنا که از زنان شجاع و جسور پاریس بود، در مقابل دادستان مقاومت بخرج داده و جدا اعتراض کرد که با چه مجوز قانونی صندوق منزل را به بیرون میبرید؟؟ ولی هرچه اسرار و پافشاری کرد؛ نتیجه نبخشید، حتی حاضر شد مبلغی به معاون دادسرا بع عنوان حق سکوت تقدیم نماید؛ خوشبختانه آن مرد اهل رشوه نبود و صندوق از خانه آنها بمنزل دادستان انتقال یافت.

ساعت 11 شب بار دیگر خانم روژنا و خانم مادلن و بریانکو بمنزل دادستان رفتند تا بلکه بتوانند آن صندوق پر از اسرار را پس بگیرند، ولی مدعی العموم از پذیرفتن آنها سرباز زد و نومیدشان بازگرداند. خانم مادلن دیگر از فرط وحشت می خواست سر به بیابان بگذارد و افسوس می خورد که چرا قبلا وسائل فرار را فراهم نساخته بود.

در روز 11 اوت سال 1672 با حضور سرهنگ لاکور معاون شهربانی پاریس و جمعی از قضات و چند نفر شیمیست محتویات صندوق مورد بازرسی قرار گرفت و با احتیاط تمام بوسیله ی متخصصین فن تجربه کردید. به طوریکه شیمیستها گزارش داده بودند تمام آن شیشه ها مملو از خطرناکترین و موثرترین زهرها بود و اضافه کردند که این زهرها به منظور تبهکاری تهیه شده زیرا در ترکیب آن منتهای دقت بعمل آمده که اسرار آمیز و مبهم از کار دراید، در حضور قضات چند قطره از آن سم را دروی پرنده ای آزمایش کردند.

پرنده ی معصوم بی آنکه قادر به بال ردن باشد قالب تهب کرد ولی در دستگاه هاضمه اش کوچکترین اثری دیده نشد. بلافاصله این خبر در تمام شهر غوغا انداخت و از تمام طبقات فریاد تعجب و خشم برآمد و عموم مبتل از هیئت حاکمه تعقیب مادلن دوبری و پنتونی یه را درخواست نمودند زیرا این دونفر را با سنت کروا همچون سه نفر قاتل همدست مسول تمام مرگهای ناگهانی مردم شهر تشخیص داده بودند.

پنتونی یه در اینموقع معاون وزارت دارائی بود. اگر چه وزارت دادگستری از این همه هیا هو بیش و کم مطلع بود ولی از آنجائیکه دلیل کافی برای اثبات این نهضتها در دست نداشت نمی توانست متهمین را بازداشت نماید وانگهی پنتونی یه در هیئت دولت مقامشامخی را حائز بود و چون در آنموقع ئزارت دارائی وزیر نداشت معاون او بسمت کفایت کارهای وزیر را انجام میداد و اتهام یک عضو عالی مقام دولت بدزدی و جنایت البته کار آسان نبود. باری بر روی این اصول نزدیک بود که حقیقت امر پنهان بماند و تبه کاران از دست عدالت بیرون روند و لی پیش آمد دیگری موجب رسوایی جنایت کاران گردید.

لاشوتلیه قاتل برادران دوبری بار دیگر بنام اینکه مطالب خود را از سنت کروا وصول نماید به دادگاه مراجعه کرده و بنای قتل و قاتل را گذاشت. در این وقت مسیوپیکار بی آنکه قبلا نقشه ای کشیده باشد لاشوتلیه را باطاق خود دعوت کرد و با همان نیرنگ های مخصوص به قضلت از وی راجع به ماهیت آن شیشه های پر زه تحقیقات نمود. بدبخت لاشوتلیه با احتمال اینکه رئیس دادگاه از حقیقت قضیه اطلاع یافته است، دست و پای خود را گم کرد و رنگ از چهره اش پرید و آنچنان وحشت بروی مستولی شد که از پای درآمده برروی زمین نقش بست. مسیو پیکار بلافاصله حکم بازداشت وی را امضا کرده بدست اجرا سپرد و سپس از شهربانی تقاضا نمود مادلن دوبری یعنی فرشته پاریس را توقیف نماید.

سرهنگ لاکور فکر کرد که میتوان از موقعیت بهتر استفاده نمود و پیش از دستگیر ساختن فرشته پاریس از وی اقرار گرفت لذا با مسیو توماس رژیینه رئیس آگاهی وقت مشورت کرده و صلاح دانست که رژیینه شخصا "به منزل مادلن رفته و گرفتاری لاشوتلیه را با تعبیرهای مخصوصی به وی اطلاع دهد بلکه در ضمن شنیدن این خبر وحشتناک متهم روحیه خود را باخته و حقایق را بر زبان آورد ولی مادلن از آن زنها نبود که بتوان در قالب سخت او شکستیوارد ساخت و نه تنها در حرارت سخنان گرم و فریبنده خود رئیس آگاهی پاریس را فریفته ی خود ساخت بلکه چنان اولیای امور شهربانی را گیج کرد که در روز 29 اوت از پاریس خارج شده و بدون آنکه کسی از فرار وی اطلاع حاصل کند از مانش عبور کرده خود را به انگلستان رسانید و در شهر لندن اقامت گزید.

فرار مادلن با انگلستان در موقع مناسبی صورت گرفت زیرا در همین وقت خانم ژوانا همسر مسیو داوید طی شرح مبسوطی بر علیه لاشوتلیه اقامه دعوی کرده و وی را به کشتن شوهر خود متهم ساخت. دیگر محکمه اهمال را جائز ندانسته به تحقیقات پرداخت و از آنجائی که بریانکو معلم خصوصی خانواده مادلن در جریان قضیه دخالت مستقیم

داشت از طرف قضات از وی برای گزارش دعوت شد. می گویند بریانکو نه تنها خانم مادلن را تبرئه نکرده بلکه ضمن سخنان خود جنایت وی را اثبات نمود.

لاشوتلیه با مهارت عجیبی از خود دفاع کرد و یکباره پا در تمام حقایق گذاشت و قضات را در مقابل خود عاجز ساخت بالاخره دادگاه دستور داد که از متهم تحقیقات عادی و غیر عادی بعمل آید.

لاشوتلیه ضمن تحقیقات غیر عادی بگناه خود اعتراف نمود و نیز ماری مادلن را یبب قتل، قاتل معرفی کرد و برای اینکه وقفه ای در کار محاکمه پیش نیاید دادگاه حکم اعدام لوشاتلیه را صادر کرده و در روز 24 مارس 1673 بوسیله س شهربانی پاریس در میدان گرو این حکم به مورد اجرا گذاشته شد و گردن لوشاتلیه را با تبر قطع کردند.

در روز اول آوریل 1673 از طرف دادگاه قرار تعقیب پنتونی به کفیل وزارت دارایی صادر و به محاکمه دعوت گردید. ادعا نهمه ی دادستان برای محکومیت پنتونی به کافی نبود و روی این اصل محاکمه نتوانست وی را اعدام کند.

فصل پنجم
او کجاست

فرمان ملوکانه

»

اداره کل شهربانی فرانسه مامور است با تمام قوای که در اختیار دارد علل مرموز مرگ شاهزادگان دوبری را کشف و تخت نظر قضات مرتکبین جنایت را دستگیر و تسلیم عدایت سازد و این ماموریت بفرمان ملوکانه ی ما تأیید میشود» آوریل 1673

اعلیحضرت لوئی چهاردهم پس از صدور این فرمان با بی صبری تمام منتظر گزارش شهربانی شد و تمام قوای انتظامی پاریس در این موقع به فعالیت و تحقیقات پرداخت. بفاصله ی کوتاهی معلوم شد که ماری مادلن در شهر لندن اقامت دارد و از طرف شهربانی بوزارت امور خارجه اطلاع داده شد تا بوسیله سفارت فرانسه در انگلستان این مجرم فراری را دستگیر نمایند.

سفیر فرانسه در حوزه ماموریت خود وسایلی برای جلب مادلن در اختیار نداشت و از دولت انگلستان خواهش کرد کارآگاهان خود را در اختیار سفارتخانه بگذارد ولی وزیر کشو اظهار نمود که به هیچ وه شهربانی لندن نمیتواند در مسائل خصوصی یک کشور بیگانه دخالت نماید و منتها مساعدتی که ما میتوانیم درباره ی جنایت آقای سفیر کیبرو دولت ایشان بعمل آوریم آزاد گذاشتن مأمورین فرانسه درد دستگیری این زن جنایتکار میباشد و بیش از این برای دولت ما از نظر احترام به قوانین کشو مقدور نیست مساعدت نماید.

اگرچه سفارت فرانسه بدستگیر کردن مادلن موفق نشد ولی این سرو صدا فرشته پاریس را به وحشت انداخته و وادارش ساخت که از لندن خارج شده و به طرف شهر لیژ فرار کند. مادلن در خارج شهر لیژ یک دیر کهن سال پناهنده شد و در سلک خواهران راهبه درآمد و باین وضع تصور کرد که از چنگ عدالت جان بدر برده است. هنگامیکه سرهنگ لاکور رئیس شهربانی پاریس از اقامتگاه تبه کار اطلاع یافت بهترین و لایقترین کارآگاهان خود دژریه را مامور ساخت که ویرا دستگیر و به پاریس جلب نماید اگرچه خارج ساختن و فریب دادن ماری مادلن

در وهله ی اول محال بنظر میآمد. دژریه جوانی بلند قامت و زیبا بود و همچون اشرف زادگان پاریس لباسهای شیک میپوشید و از دخترتان خوشگل فرانسه لبخندهای عشق آمیز دریافت مینمود ولی در عین حال فراموش نمیکرد که وظیفه ی وی گرفتار ساختن تبهکاران است.

ماری مادلن در ابتدا چندان خاطر جمع نبود ولی همینکه خود را در میان چهار دیوار «دیر» میان یک عده دختران فرشته صفت مشاهده کرد یقین نمود که در پناه مذهب قرار دارد و پشتیبان وی مسیح و مریم و انجیل میباشند.

گاه و بیگاه از محوطه ی دیر که کم کم برای وی خسته کننده بنظر میرسید خارج میشد و قدمی به باغ های اطراف لیاژ میگذاشت و دلش میخواست که کسی به کار وی کار نداشته باشد و آزادانه لازمناظر دلکش این شهر و نورو نعمت خارج «دیر» لذت ببرد. در عین حال که لباس دختران راهبه بر قامت وی همچون بارسنگینی فشار می آورد جرات نداشت از آن جامه بلند و فراخ برهنه گردد زیرا تنها نگهبان جانش همان پیراهن آبی رنگ بود.

سه سال تمام در آن عبادتگله بسر برد و موعظ روحانیون را که بگوش او ناخوش میآمد گوش میکرد و در تمثال مقدس مسیح بزانو درآمده و بجای نیایش ... دعا میکرد که زودتر از آن غمکده خلاص شود.

در یکی از روزهای ماه مارس سال 1676 که هوا از شدت لطافت مست کننده بود وی مثل همیشه در کنار «دیر» گردش میکرد و جلوه بدیع شفق را بر گریبان کبود آسمان تماشا میکرد که ناگهان از فاصله ی نسبتا دوری چشمان قشنگش به اندام موزون جوانی رعنا افتاد و این منظره بقدری دلربا بود که نگاهش را در همانجا میخکوب کرد. قلبش در میان سینه به تپیدن افتاد و گونه هایش به رنگ و حرارت آتش درآمد و لرزش خفیف و مطبوعی بدنش را بحرکت درآورد. احساس کرد که آن جوان زیبا، چشم بچشم وی دوخته و لبخند ملیحی هم بر کنار لبش گذاشته است. لرزان ارزان بجانب وی براه افتاد و تشخیص داد که او هم بهمین جهت پیش می آید. ناگهان خود را به فاصله چند قدم مقابل محبوب یافت. جوان ناشناس کلاه خود را به علامت سلام از سر برداشت و با دهانی گرم و فریبنده اظهار کرد:

اوه... ای بانوی زیبا که در عین جوانی از نعمت زندگی محروم مانده ای، آیا حیف نیست که سرمایه ی عمر و حیات انسان باین قیمت ارزان از دست رود.

این جمله را در ژیه بقدری بامزه و دل انگیز ادا کرد که قرار از کف مادلن بدربرد. خواهر راهب پاسخ داد:

چکنم، همین عمر کم دوام و همین زندگانی ناپایدار مرا بخدمت «دیر» گماشته و وادارم ساخته است که تمتع حیات و لذت جوانی را بر خود حرام کنم. در ژیه اندکی بیشتر آمد و دستهای ظریف مادلن را بدست گرفت:

عزیزم! بیا برویم بیا از این دنیای مادی بعالم بالا به ملکوت آسمانها پرواز کنیم، بیا من و تو مثل دو پروانه ییکبال پر به پر هم داده در آسمانها به همراه فرشتگان بال زنیم، بر گلهای ستارگان بنشینیم و بدور چراغ و مهر و ماه چرخ چرخ خوریم و خود را عاقبت در حقیقت عشق و دریای وجود و فنا نابود سازیم؛ و برای همیشه در بهشت زیبای خدا آشیان گیریم.

لحن شاعرانه و باحرارت در ژیه چنان طاق از قلب محنت کشیده ی مادلن ربود که بی اختیار وی را در آغوش آن جوان ناشناس انداخت و در فردای آنروز دیده شد که بازو به بازوی هم داده و در یکی از باغهای مصفای لیاژ گردش میکنند و دمبدم قهقههء مستانهء آنها با زمزمهء آب و غوغای پرندگان توأم میشود.

مورخ معروف «میشله» در یادداشتهای قرن هفدهم مینویسد

و پس از بیست روز در ژیه کاآگاه زبر دست فرانسه ماری مادلن را پاریس آورده و تسلیم اداره شهربانی ساهت و در روز 17 آوریل 1676 اولین جلسه ماری مادلن دوبری در کاخ شخصی «لووآ» وزیر دادگستری منعقد گردید

فصل ششم

نتیجه ی محاکمه

در روز 17 آوریل 1676 نخستین جلسهء محاکمه ماری مادلن در کاخ شخصی لووآ وزیر دادگستری وقت منعقد گردید و ریاست جلسه طبق فرمان مخصوص شاه به پرفوسور «دولاموینیون» بسمت دادستان در محل مخصوص برپای ایستاد و ادعا نامهء خود را قرائت کرد. متن این ادعا نامه که نمونه ای از طرز محاکمات فرانسه در قرن هفتم و هشتم میباشد بی مناسب نیست در اینجا ذکر شود.

«به پیشگاه مقدس عدالت عظمی و هیئت قضات و دادگستران کشو بنام حفظ حقوق عمومی معروض میگردد.... کنتس ماری مادلن دوبری دختر شاهزاده انتوان دوبری 41 ساله طی پنج سال اخیر با همکاری همسر نامشروع خود سنت کروا افسر سابق ارتش جنایت هائی مرتکب شده که تاکنون در تاریخ تبه کاریهای بشر بینظیر بوده است. خانم مادلن بوسیله زهر خطرناکی که محصول دستگاه شیمیائی سنت کروا بوده پدرش انتوان را بزاری زار کشته و دو برادر جوان خود داوید و رافا را نیز از پای آورده و همچنین چندین بار بقصد جان ماری ترزدوبری خواهر بیگناه خود اقدام کرده و مقدمات مرگ او را تهیه کرده است.

مادلن بیگناه که در این شهر یک روز بنام فرشته پاریس شناخته میشد امروز با این دلائل پیشگاه قضات، گناهکار و محکوم بمرگ و عذاب معرفی میگردد و از هیئت عالی قضات و نمایندهء مخصوص اعلیحضرت از طرف ملت فرانسه تقاضا میکنم که این بانوی بیگناه را طبق برنامهء زیر بدست مجازات بسپارید:

1- ماری مادلن در ساعت 10 صبح باتفاق کشیش مجلس در کالسکهء سبز ویژهء تبهکاران بزرگ قرار خواهد گرفت و بطرف میدان اعدام با منتهای اهانت و تحقیر رانده خواهد شد.

2- در اینموقع گیسوان محکوم تراشیده و سر و پایش برهنه خواهد بود.

3- در منظر عمومی برگردن وی ریسمانی خواهد بود که دنبالهء آن در دست چهار پلیس مسلح قرار خواهد گرفت.

4- در دست راستش شمع بزرگی دیده خواهد شد که در روشنائی آن خطوط قیلافه و رنگ چهرهء وی آشکار خواهد شد و دست چپش صلیب کوچکی را حمل خواهد کرد.

5- همینکه در مسیر مقرر خود به دو متری عمارت «کلیسای نوتردام» میرسد از کالسکه پیاده شده و این مسافت را با سرزانو خواهد پیمود.

6- و سپس در مقابل عظمت خدا وئ در انتظار عموم ملت با صراحت لهجه گناهان خود را بر زبان خواهد آورد.

- 7- و آنگاه از درگاه پروردگار و عواطف عمومی طلب بخشش و معذرت خواهد نمود.
- 8- و تصریح خواهد کرد که از گناه خود پشیمان شده و در مقابل عدالت و اعلی‌خظرت پادشاه شرمنده میباشد.
- 9- از آنجا بار دیگر در کالسکه قرار گرفته بجانب میدان «گریو» خواهد رفت و باخونسردی دی پای دستگاه اعدام خواهد نشست.
- 10- ماری مادلن دوبری به جرم کشتن پدر و برادران خود بوسیله تبر اعدام خواهد شد.
- 11- جنازه ی وی باید در میان آتش سوخته و خاکسترش به دست باد سپرده گردد. 12-
- ماری مادلن از کلیه میراث خانواده دوبری محروم میباشد.
- 13- از دارائی محکوم پیش از همه چیز باید مبلغ چهار هزار لیره بعنوان غرامت محاکمه تسلیم دربار پادشاه گردد.
- 14- و مبلغ 400 لیره از عین مال محکوم بکلیسا تقدیم شود، تا برای پدر و برادران وی طلب مغفرت گردد.
- 15- و بقایای دارائی او بخوازش ماری ترز تعلق خواهد گرفت.
- محض اطلاع محکمهء علیا اضافه میشود که مدارک کتبی دائر بر محکومیت ماری مادلن اکنون تقدیم میگردد و بار دیگر درخواست میشود که دز مجازات محکوم تسریع بعمل آید.
- ادعای نامه در میان سکوت قضات و تماشاچیان قرائت شد و پس از اندکی مکث اجازه داده شد که وکیل مدافع متهم لایحه ی خود را بعرض برساند.
- پرفسور ((نیویل)) از جا برخاسته و در مقابل قضات چنین گفت:
- موکل مرا محکوم نکنید زیرا دلائلی که جناب آقای دادستان بر اثبات مدعای خود ایراد نموده اند ناقص است و اعترافات لاشوسیه علاوه بر اینکه مطابق قانون کلیسا در باره ی دیگران مؤثر نیست نفساً مورد اعتراض میباشد زیرا این مرد با سوابق آلوده و تاریکی که دارد شایسته نمی باشد در برابر قانون بر له یا بر علیه هیچکس گواهی دهد و سخنانش سند و مدرک شمرده نمیشود.
- شاهزاده خانم ماری مادلن را تمام اهل پاریس و بلکه قسمت اعظم ملت فرانسه میشناسند وی در این کشور فرشته نامیده میشد و در محیط تربیتش در اروپا کم نظیر بوده است.
- چگونه ممکن است یک زن با آن پرورش درخشان و آسمانی و این قیافه ی گیرنده و معصوم نسبت به حیات پدر و عزیز و برادران مهربانش سوء قصد نماید و محال است که چنین دختری مرتکب قتل گردد.
- آنانی که نسبت با دعا نامه شهادت مثبت داده اند بطوری که خاطر محترم قضات مسبوق است عموماً آشفته سخن گفته اند و با مراجعه به پرونده های مربوطه معلوم خواهد شد که گفتارشان با ((تناقض)) و ((اختلاف)) مقرون است.
- در این موقع وکیل مدافع یک فصل از قانون کلیسا را با حرارت هیجان آمیزی قرائت کرد:
- ((...و هیچگونه اعتراف از هیچ کس کافی نیست که دیگری را متهم سازد و همچنین اختلاف شهود مورد شهادت را مشوب خواهد ساخت زیرا اینگونه پریشان گوئی ها بر تبانی یا اغراض خصوصی گواهان دلالت مینماید...))
- بعد از اینکه ((نی ویل)) شمه ای در اطراف این فصل به تفسیر و توضیح پرداخت دفاع خود را چنین تکمیل کرد:
- بر موکله ی من رحم کنید زیرا وی عضو محبوب یکی از شریف ترین خانواده های پاریس می باشد و در نتیجه یک سلسله حوادث با پشتیبانی مفاسد اجتماعی از عالیتین درجات شرف به پست ترین مراحل بدبختی افتاده است.

امروز فرشته ی پاریس مستحق ترحم میباشد زیرا یک ملت بزرگ بمقتضاء سوء تفاهم بر وی خشم گرفته و از میان خود بخواری و تحقیر طردش ساخته است و اگر هیئت عالی عدالت این متهم بیگناه را شایسته ی ترحم نمیداند لااقل میتواند بر کودکان خردسال وی شفقت کند زیرا این پسر و دختر در روزگاری به سر میبرند که بداشتن مادر و سرپرست بسیار نیازمندند و بدیهی است که اگر خانم مادلن اعدام گردد «هایکو» «لوسان» تلف خواهند شد و در تمام قوانین دنیا کوچکترین دلیلی که اتلاف این دو تفل معصوم را تجویز نماید بدست نخواهد آمد...

بنابراین از پیشگاه اعلیحضرت پادشاه و مقام عالی قضاوت رد خواست مینمایم که موکله ی مرا از آلایش این تهمتهای نا حق تبرئه فرموده و یک زن بیگناه را تسلیم مجازات نسازند...

پرفسور «نی وی یل» آن چنان گرم و محکم دفاع خود را ایراد نمود که غوغای تحسن از تماشاچیان بلند شد و در ارکن هیئت قضاات ارتعاش سختی پدید آمد.

پیشنهاد شد که متهم شخصاً بدفاع پردازد و خانمادلن که تا آن وقت ساکت و حیران در گوشه ای نشسته و بجریان محاکمه مینگریست آهسته آهسته از میان صفوف مردم عبور کرده و در برابر میز عدالت قرار گرفت و بعد زبان بسخن گشود.

ابتدائاً را به رذالت و پستی یاد کرد و استدلال نمود که وی مردی عفت ربا و فریب کار بوده است و راجع باسناد و محتویات صنوق اظهار بی اطلاعی نمود و شرحی از پریشانی و تیره روزی خود گفت و با لجه ی گریه آلودی نام کودکان خود را بر زبان راند و بالاخره چنین نتیجه گرفت که موجودی ضعیف و بی گناه میباشد و بیانات مدعی العموم جز بر یک سوءظن عاری از حقیقت بر هیچ پایه ی دیگر استوار نیست.

گفته شد که بریانکور معلم خصوصی خانواده س متهم مشاهدات خود را نقل کند.

ما که این جوان را در فصل پیش شناخته ایم میتوانیم فکر کنیم که چگونه بعرض منطق و دلیل پرداخته است.

بریانکور با کمال راستی و صداقت از تمام اسرار خانم مادلن پرده برداشت و کیفیت مسموم شدن پدر و برادرانش را شرح داد و حتی از تصمیم متهم در کشتن سنت کروا هیئت قضاات را آگاه کرد و گفت که این بانو چند بار به جان خود افتاده و مصمم شده بود که انتحار نماید تا رازهای او هویدا نشود و اضافه کرد که اگر «ماریترز» به دیر «کرمیت» پناهنده نشده بود حتماً بدنبال پدر و برادران رخت صفر میبست...

سخنانبریانکور که بدینجا رسید خانم مادلن هم چون آتش از گوشه ی تالار شعله کشد و فریاد و هیاهو گفتارش را قطع کرد و این گواهی را جدآ تکذیب نمود.

جوان معلم با همان قیافه روحانی منش خود رو را بجانب مادلن برگردانیده آمیخته با گریه و زاری چنین گفت:

خانم این تو نبودی که مرتکب آن عملیات فجیع و نا روا شدی و این من نبودم که هزاران بار تو را از کارهای ناستوده منع میکردم آیا بخاطر داری که چه شبها و روزها مانند کشیش تو را بوعظ و اندرز خود مشغول میساختم. میگویند در خلال این کلمات چند قطره اشک از چشمان وی بر پشت میز محاکمه چکید و خانم مادلن فریاد زد:

این مرد را ببینید که مثل بیچاره ترین زنان گریه میکند مثل اینکه قلب ندارد و نمیدانم قضاات محترم مطابق کدام قانون بر گفتار یک انسان بی قلب و تهی مغز ترتیب اثر میبخشد. خانم «سوین یه» مینویسد:

تعجب نکنید که «بریانکور» در آن روز اشک ریخت چطور میتوانست از گریه خودداری نماید در صورتی که عموم تماشاچیان و حتی چند نفر از قضاات بر حال پریشان مادلن و آنجمال سحر- که در چهل سالگی شادابی دختران بیست ساله را جلوه گر میساخت- مثل ابر بهار اشک میریختند. دیده شد که پرفسور «دولا موانیون» رئیس عدالتخانه

گریه میکرد و چنان فشار اندوه گلایش را بهم آورده بود که آثار این بحران روحی در کلمات بریده و خفقان یافته اش آشکار بود.

ولی باید دانست قضیه بالاتر از آن بود که در یکی دو جلسه خاتمه یافته و موضوع از میان برود. این محاکمه در 22 جلسه تکرار گردید و در تمام جلسات خانم «مادلن» با کمک وکیل مدافع خود استاد حقوق مسی «نی ول یل» ساعتها حرف میزد استدلال مینمود و از خود دفاع میکرد و در مقابل گفتار حرارت و مهیج خود قضات را مات و مبهوت میساخت تا این که در روز 15 ژوئیه سال 1676 حکم محکومه دائر بر برائت فرشته پاریس صادر شد و بیدرنگ بصره ی شاه موشخ و روز 16 در زندان موقت شهربانی به وی ابلاغ گردید. عصر روز 16 ژوئیه ماری مادلن در حالیکه زیبایی و ملاحظت خود را در طول این مدت حفظ کرده بود با خونسردیو متانت مخصوص از زندان بکاخ شخصی خود در خیابان «شاتو» انتقال یافت

فصل هفتم

پرواز فرشته

ماری مادلن پس از پنج سال که صدها مرتبه خود را در چنگال مرگ و در مقابل چشمان جلاد مشاهده کرده و سختترین مجازاتها را روحاً و جسماً چشیده بود دیگر خود را آزاد میدید. ویک نوع خستگی و تأثیر مطبوع که بیماران شفا یافته و مهجوران به وصال رسیده در جان خود احساس مینمایند قلب سنگین و سیاهش را نوازش میداد. مادلن فکر میکرد که مدتی در همین شهر پاریس بعیش و نوش گذرانیده و از هیچ عمل پست خودداری نکرده و صدها قربانی بی گناه را در راه هوس و شهوت خود فدا ساخته و بالاخره مسبب بدبختی و پدید آورنده ی عشق خود را نیز که بعد ها به صورت دیو مخوفی در نظر جلوه گر بود- از دست داده و اکنون در کنار یک پسر و یک دختر که معلوم نیست از کدام پدر به وجود آمده و بدنبال چه سر -نوش و تقدیری حرکت میکند بسر میبرد و عاقبت چه خواهد شد و چه خواهد کشید معلوم نیست.

مادلن از جای خود بلند شد و برای اینکه ارزش زندگی خود را در یابد اندکی به آرایش پرداخت و آن پیراهن سپید و بالدار ابریشمی را که هنگام «فرشته شدن» میپوشید دربر کرد. گیسوان آلوده به «اکلیل» و طلای خود را از دو جانب بر دوشها افشانده و مانند سروی که بجنبش در آید در مقابل آئینه قرار گرفت. دریافت که پس از 40 سال هنوز هم زیبا و خواستنی است.

هنوز هم طراوت جوانی و صفای حیات بر پیشانی قشنگش جلوه گر کرده است. به نظرش آمد این عکس دلفریب و زیبا که بر صفحه ی لغزنده آئینه افتاده مادلن نیست.

این عکس چهل سال ندارد و پدر و برادرانش را نکشته و عفت خود را با ننگ و خون آغشته نساخته و سالهای سال با عذاب زندان و وحشت محاکمه و عدالت بسر نبرده است.

این دوشیزه معصوم و دلارائست که تازه چشمان خمار آلودش را بر روی زندگی گشوده و دنیا را با طهارت و عفت ملاوکه ای تمشا میکند و منتظر است که همچون عروسی طناز قدم در حجله ی خوشبختی گذارد. این ماری مادلن قاتل و تبه کار نیست بلکه فرشته ی فرانسه و فرشته ی آسمانهاست.

بیش از همه خود فریفته ی جمال و طنازی خود شد ولی با چند لحظه مکث بار دیگر روژه ی مخوف اشباح در مقابل چشمانش آغاز گردید و گذشته های آلوده بافتضاح به خاطرش برگشت:

اوه انتوان دوبری پدر عزیز و مهربان من بود چه مرحمت ها و چه لطفهای پدرانه از این پیر مرد نجیب دیده ام که فراموش نمیکنم حتی در آن لحظه که از دستهای جنایتکار من کاسه ی زهر را به سر میکشید انگشتان لرزانم را غرق بوسه میساخت.

آه ای پدر ای کاش یکدم پس از تو زنده نمیاندم و چنگال شقاوتم بجان برادران جوانم فرو نمیرفت کجا رفتند برادران مهربان من و چرا خواهر ستم دیده و تیره بخت خود را تنها گذاشته اند... این فکرها دم به دم به سنگینی پتکهای آهنینی بر مغزش فرود می آورد و اعصابش را در هم میفشرد. تازه احساس کرد که آزاد نیست و با کمال بیچارگی در چنگ بیرحم ترین جلادها که وجدان و حقیقت انسانیت نام دارد مقهور است و بسختی رنج میبرد.

مادلن تصمیم گرفت که در این محاکمه نیز به هر وسیله که ممکن است تبریئه شود و از گرفتاری روح و عذاب وجدان خود خلاص گردد...

الفونس...الفونس

از پرده دل فریاد کشید و پیشخدمت با وفای خود را بنام صدا زد الفونس سراسیمه پرده را کنار کرد و همینکه بانوی خود را آرام یافت نفسی راحتی کشید و سپس پرسید:

-آیا حضرت علیه فرمایشی داشتند؟

مادلن کمی فکر کرد و گفت:

هر چه زودتر به کوچه «برایان» بروید و سومین در را بکوبید و از قول من بعالی جناب «پیرو» اسقف شهر بگوید که برای انجام یک کار بسیار ضروری و مذهبی به اینجا تشریف بیاورند.

اسقف پیرو انگشتان لطیف ماری را با ملایمت فشار داده و با لهجه گرم و موثر خود بوی تهنیت گفت و آهسته بر روی صندلی قرار گرفت.

مادلن همچنان خون سرد ولی قدری گرفته و محزون رو بروی اسقف نشست و بدون مقدمه با آهستگی که از قلبی اندوهناک و فشرده شده حکایت میکرد به سخن آمد:

-اینکه مزاحم اوقات شریف شده ام خواستم با ملاقات عالی جناب بر جراحت درد ناک و مهلکی که دم به دم دلم را رنجورتر میسازد مرحم بگذارید عالی جناب اسقف گوش فرا دارند تا ((فرشته ی پاریس)) به گناهان خود اعتراف نماید و از پیشگاه خدا و مسیح آمرزش بگیرد.

((پیرو)) ناگهان تکان خورده و راست بر روی صندلی نشست مثل اینکه منتظر نبود فرشته ی پاریس آلوده به مصیبت باشد.

ولی ((مادلین)) آهی از اعماق سینه کشید و اعتراف خود را شروع کرد:

در پیشگاه خداوند و محکمه ی حقیقت اقرار میکنم که در سن هفت سالگی دامن عفت من آلوده شد و بر خلاف شرع و قانون دوشیزگی خود را از دست داده ام و از همان تاریخ بر خلاف تظاهرات فریبده ای که داشتم مرتکب شنیعترین کردارها میشده ام.

من شوهر داشتم و میان من و ((سنت کروا)) روابط دوستی و عشق و بالاخره هم خوابگی و هم آغوشی وجود داشت. من در راه ارضای عشق و هوس خود دو برادرم را مسموم ساخته ام من برای اینکه بکیفیت تأثیر زهرها در خون انسان بهتر آشنا شوم یکبار خود را مورد امتحان قرار داده ام و همینکه بخطر پی بردم و تصمیم گرفتم این آزمایش

را در حال دیگران بکار بردم و روی این اصل قریب به صد و بیست نفر از بیماران مریضخانه ها را به وسیله ی زهر از پا در آورده و حتی ((مار گریته)) دختر سه ساله ی خود را نیز فدای این آزمایش نموده ام من با کمال میل و تشنگی در نظر داشتم خواهرم ((ماری ترز)) را که اکنون در ((کرملیت)) نماز میخواند مسموم سازم. با اینکه برای آمار قربانیان خود بسیار فکر میکردم باز هم درست نمیتونم عده ی آنها را ضبط نمایم ملی اطمینان میدهمکه تاکنون کمتر از 200 نفر بدست من کشته نشده اند.

پرده از روی کارم بر افتاد و مقدراتم بدادگاه و زندان کشید معهذا از چنگ عدالت جان بدر برده و اکنون در برابر وجدان به زانو در آمده ام و میخواهم بدانم آیا گناهان من مشمول عفو و بخشایش الهی خواهد؟ در این وقت باران اشک از چشمان سحر کار مادلن سرازیر شد و بطوری که شخصاً خود اعتراف میکند پس از 25 سال برای اولین مرتبه بگریه در آمد و مدت یک ساعت تمام زار زار گریه کرد. در حالتی که قطرات اشک از انتهای موهای سپیدش دانه دانه بر دامن وی میچکید اسقف مهربان سر بلند کرد و در قیافه ی اندوه زده ی فرشته ی گناهکار نگاه خود را خیره ساخت و سپس با آهنگ آسمانی لب به اندرز و نصیحت گشود و مطابق مقررات روح مادلن را تعمید و تطهیر کرده دوباره به وی باز گردانید و همچنان که زیر لب دعا میخواند از پیش چشمان غصه دار آنزن تیره بخت بدور گشت.

الفونس میگوید:

در شب 30 ژوئیه 1676 بانوی من بسیار مضطرب بود و با اینکه با تمام قوا به قلب و اعضایش فشار میآورد بلکه قدری آرام گیرد موفق نمیشد در آن شب مرا از همه وقت زودتر مرخص ساخت و «هایک» و «لوسان» را هم برخلاف همیشه بمن سپرد؛ زیر چشم متوجه بودم که شاهزاده خانوم نمیخواهد به این زودی از جگر گوشگانش دیده بردارد...

فرشتهء پاریس همینکه خود را تنها یافت باردیگر لباس زیبای خود را پوشید و همچون فرشتگان بال و پر درآورد، باز هم در برابر آئینه ایستاد و نقش بدیع خود را بر آن صفحه ی شفاف تماشا کرد و مانند دیوانگان پیش خود خنده ی بلندی سر داد و گفت:

«اوه... حیف است، من نباید بمیرم، من هنوز جوانم. من هنوز خوشگلم و از کجا معلوم است که آرزوئی در دل نداشته باشم، چرا من خود را نابود سازم، مگر من چه کرده ام. مگر این دنیا با این عرض و طول، این فرانسهء وسیع، این پاریس قشنگ برای گنجایش من کافی نیست. من بچه دارم، من یک پسر و یکدختر دارم که هنوز کودک هستند، اینها مادر میخواهند، پرستار میخواهند، از دست الفونس چه برمیآید؟ او که نمیتواند جگر گوشگانم را بشمر برساند.

آه خدای من، یک چیز دیگر بیادم آمد، آری درژیه... درژیه که مرا فریب داده و از لیاژ تا پاریس بنام عشق و همسری مرا بهمراه خود آورده و در اینجا تسلیم شهربانیم ساخت.. امان درژیه که میگویم، من هنوز او را دوست دارم، او بمن قول داده که اگر تبرئه شدم با هم عروسی کنیم. من درژیه را میخواهم او هم مرا میخواهد و اینکه بیرحمانه دستم را بسته و بدست عدالت سپرده گناهکار نیست زیرا وظیفه اش اینطور اقتضا میکرده است. من باید با درژیه ازدواج کنم و یک خانواده ی خوشبخت تشکیل دهم و برای او یک همسر باوفا و جهت کدکانم مادری مهربان و نازنین باشم، من میل ندارم بمیرم، من می خواهم چهل سال دیگر زنده بمانم خیر، من نباید بمیرم....»

چند قدم از مقابل آئینه کنار رفت و خود را به پنجره رسانید تا چشم کار میکرد ظلمت شب و عظمت سکوت بر طبیعت حکم فرما بود و درمآورای تاریکی و تیرگی فضا جهانی دیگر بنظرش جلوه گر آمد که در انجمن قربانیانش با چهره های بیرنگ و چشمان ملامت بار دیده میشدند.

باردیگر پدر پیر خود را در آخرین لحظه زندگی بیاد آورد و خاطره جان دادن داوید و رافا در قلبش مانن نیشتری مسموم فرو رفت و پرده های جانش را بلرزه و ناله انداخت. ارتعاش عجیبی بر اندامش افتاد و بدون آنکه بفهمد چه تصمیمی گرفته و بکجا رهسپار است از کاخ بیرون رفت و در موج غلیظ تاریکی شب پنهان گردید. در روز 30 ژوئیه ساعت 11 صبح جنازه ای بررود خانه ی «سن» دیده شد که به همراه امواج خفیف آب باینطرف و آنطرف تکان میخورد.

چند نفر کارگر جنازه را بیرون آوردند و بیدرنگ به اداره شهرداری اطلاع دادند. پیدا بود که این زن شب گذشته غرق شده است سرهنگ لاکور و مسیو پیکار هردو جهت بازدید غریق حضور یافتند و در اولین لحظه وی را شناختند، آری این همان فرشته پاریس بود که بادت خود خود را مجازات کرد. جنازه وی با تشریفات قانونی در قبرستان «مادلن» خاک سپرده شد و شاید آن قبرستان بهمین مناسبت به «مادلن» معروف گردید.

پایان

پایان